



هفت ثور ۱۳۵۷



ملک الشعراء م. نسیم اسیر

هفت و هشت ثور، دو روز مصیبتبار وطن!!



نوشته های پر از درد دوستان را در یادآوری از روز های مصیبتبار هفت و هشت ثور، در پورتال عزیز «آریانا افغانستان آنلاین خواندم و حیقم آمد که منم، درین درد عمومی وطن سهمی نداشته باشم. اینک سروده هایی را که در همین مورد چندین بار به نشر سپرده ام به حیث تکرار حس با پیشگفتارش تقدیم می کنم.

«در صفحات درخشان و افتخار آفرین تاریخ وطن عزیز ما افغانستان که مایه سرافرازیست، متأسفانه لکه های تاریک و شرم آگینی هم وجود دارد که یاد آوری از آن، خاطرها را سیاه و مکدر می سازد، بخصوص در چهل سال اخیر، از کودتای منحوس و ویرانگر ثور، تهاجم اتحاد شوروی با قشون خون آشام، خون ریزی و خانه جنگی های تنظیمی، امارت سیاه اندیش طالبان و القاعده و اینک داعش و شاید بلاهای دیگر، مردم غیور و صبور ما، شب و روز تلخ و ناگواری را پشت سر می گذارند و به آرزوی اینکه دستی از غیب برون آید و کاری بکند، روز شماری دارند.

من و دوستان کثیری چون من که با فجایع چهل سال اخیر، پا به پا زندگی کرده ایم، از همان شروع تا کنون کوشیده ایم خود را با مصایب پایان ناپذیر مردم شریک دانسته و به موقع بر آن انگشت انتقاد بگذاریم.

درین برهه زمانی، روزهای هفت و هشت ثور، مصیبت بارترین روز هایی است که صفحه درخشان تاریخ ما را لکه دار ساخته اند و به همین مناسبت در تقییح این دو روز، سروده هایی دارم که بار بار به دست نشر سپرده شده است و اینک چون تکرار حسن از نظر تان می گذرانم:

هفت ثور:

خدا خراب کند، هر که فکر «پرچم» کرد	سری که فخر جهان بود، در جهان خم کرد
به زور بازوی بیگانه تکیه زد، خود را	به کرسی پی که ثباتی نداشت، محکم کرد
به نام خلق، به بنیاد خلق آتش زد	بهشت آرزوی خلق را جهنم کرد

برات نوکری ما به دست «قادر» داد
بنای کار به جاسوسی و سعایت ماند
به پیل واسپ رخ شاه را بمیدان بست
جلیل و مقتدر و محترم موخر شد
تبسمی به لب ارنقش بست ، نقشش ریخت
به عضو خاد محال است پنجه نرم کنی
بساط گلشن میهن، مقام زاغان شد
رسیده نعره تکبیرها به عرش مجید
ندای بندگی ما بلند، «اسلم» کرد
نظام ملک بهم ریخت، نا منظم کرد
پیاده را ز پی مات او مقدم کرد
سفیه و سفله و بی مایه را مکرم کرد
تکلمی به زبان گر نشست، مبهم کرد
که دیو را نتوان با تلاش آدم کرد
به خاک تیره بباید نشست و ماتم کرد
شکست لشکر الحاد را مسلم کرد

«اسیر» شکوه زیگانگان نمی شاید

هرآنچه کرد بما، **خلق** کرد و **پرچم** کرد

م. نسیم «اسیر» سپتمبر ۱۹۹۶م، بن المان

هشت ثور:

شقاوتیکه پس از حزب خلق و پرچم کرد
درنده خویی شان بود آنچنان که مپرس
به خُده برد یکی چوکی ریاست را
یکی به جمعیت «**خلق**» بست چشم امید
به تحفه لقب خالد ولید، دگر
به نام پاک مجاهد، فرشته های نجات
اساس وحدت و الفت بهم زدند بجنگ
شرو فساد چنان شد ز دست دو زخیان
رسید فتنه بجایی که زیر نام خدای
گروه بی سر، تنظیم نا منظم کرد
ندیده باشی که دیوی به جنس آدم کرد
به اخذ و جر دگری کسب صدر اعظم کرد
دگر نیاز به آدم کشان «**پرچم**» کرد
تلاش و تکیه به جمعیت «**گلمجم**» کرد
دو سه معامله گر، چور و ظلم پیهم کرد
به شیوه ای که برادر ز همدگر، رم کرد
وطن که بود بهشت برین، جهنم کرد
خلاف امر خدا، کار واجب الذم کرد

«اسیر» شکوه ز هریک بجا بود، لیکن

ز یاد کس نرود، آنچه صدر اعظم کرد

م. نسیم «اسیر» ۲۶ اپریل ۲۰۱۲م، فرانکفورت

ورطه طوفان !! با تجاوز قشون سرخ شوروی به افغانستان

کودتای منحوس ثور و وابستگی برده وار حلقه به گوشان کریملن «خلقى ها و پرچمی ها»، زمینه را چنان مساعد ساخت تا اتحاد شوروی وقت با بیش از یک صد و بیست هزار عسکر با مدرن ترین سلاح در سرزمین دلیران هجوم بیاورد و خونین ترین نظام آدم کش را حمایت بکند. این تحول منحوس سرآغاز بدبختی هایی بود که با وجود سقوط دولت الحاد، خروج ذلت بار قشون شوروی، بی نظمی تنظیم ها و امارت فرهنگ ستیز طالبان تا امروز ادامه دارد.



شعری دارم خطاب به شوروی وقت که به حیث تکرار حسن تقدیم می کنم:

ورطه طوفان !!

پا در حریم خانه "افغان" گذاشتی
روبه! قدم به بیشه شیران گذاشتی
چون طفل ساده لوح ندانسته، بهر چه
سرپنجه را به آتش سوزان گذاشتی
ای در لهیب حرص و هوا سوخته، چسان
بیجا قدم به سیل خروشان گذاشتی
ناخوانده سر زدی به دیار دلاوران
نامش دروغ گفته و مهمان گذاشتی
در سرزمین صلح و صفا آمدی به جنگ
روی سیه به ساحه دوران گذاشتی

ای بی خدا! به کشتی ما نا خدا چرا؟
 لنگر چرا به ورطه طوفان گذاشتی

ای آفت زمانه به این ترک تازی ات
 نی باغ و راغ مانده، نه انسان گذاشتی
 با یک گروه ملحد و مردود و بی وقار
 دادی زمام و نام مسلمان گذاشتی

ما را فریب دین و دیانت چه می دهی
 دیدم که پای بر سر قرآن گذاشتی
 زیر شعار خانه و نان و لباس، حیف
 نی جامه و نه خانه و نی نان گذاشتی

کردی سرود برزگر و کارگر بلند
 نی کارگر، نه کار و نه دهقان گذاشتی
 نی عالم و فقیه و نه شاعر، نه داکتر
 نه شعر و نی سخن نه سخندان گذاشتی

حرف دروغ مهر و وفا بیش ازین مزن
 عهد وفا شکستی و پیمان گذاشتی
 بزم ریختی و آتش نفرت به سینه ها
 در بلخ و بامیان و بدخشان گذاشتی

غور و هرات و کابل و زابل بهم زد
 از شهر ها گذشتی و ویران گذاشتی
 در سینه ها نهال کدورت نشانده ای
 در دیده ها شراره طوفان گذاشتی

دیدم که بار بار به میدان کارزار
 قصد فرار کرده و میدان گذاشتی
 در قید مسکنت همه مردم «اسیر» شد
 ظالم نه این گذاشتی، نی آن گذاشتی

آگست ۱۹۸۷م، بن المان



تذکر: هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نیشته ها و سروده های دیگری از این شاعر معزز را مطالعه کنند، می توانند با اجرای "کلک" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به فهرست "آرشیف" شان رهنمائی شوند!